

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

موسوی

۲۰ جولای ۲۰۲۰

## زندگی ، قصه ها و درسهایش

### فصل دوم- قسمت اول



استاد محمد امان فارغی

وقتی حدود سه سال قبل این سلسله را ختم می نمودم، در آنجا وعده نموده بودم که فصل دوم این سلسله را با ذکر خیری از استاد گرانقدر و یکی از افتخارات معارف آن زمان افغانستان استاد "حبیب الله خلاند" شروع می نمایم. در همانجا از دوستان و خوانندگان گرامی تقاضا نموده بودم که اگر لطف نموده، عکسی از آن استاد معظم داشته باشند، برایم بفرستند. به تعقیب این درخواست، پیشنهادات انتقادی چندی از دوستان و خوانندگان دریافت داشتم که همه بر یک نکته پافشاری می نمودند- تهیه عکس و نشر آن-.

این پیشنهادات و انتقادات که رفع آنها می توانست قسمتی از کمبود تخنیکی نوشته را از بین ببرد، باعث گردید که نوشتن این سلسله را متوقف ساخته با تکیه بر لطف دوستان و خوانندگان نه تنها درب دوستان را دق الباب نمایم و دست تکدی جهت دریافت عکس تعدادی از استادانم را که می خواستم در مورد شان چیزی بنویسم دراز نمایم، بلکه از طریق چند دوست و خواننده مهربان به وزارت تعلیم و تربیه و لیسۀ غازی نیز دست کمک دراز نمایم تا شاید آنها بتوانند با در نظر داشت سوانح استادان مورد نظر، در زمینه کمک نمایند.

خلاف پاسخ اداره لیسۀ غازی که با پوزش زیاد اعلام داشتند که هیچ مدرک و سندی از آن زمان بعد از یلغار "مجاهد" برای شان باقی نمانده تا بتوانند کمکی در زمینه نمایند، از پاسخی که شعبۀ سوانح وزارت "تعلیم و تربیه" برای مراجعه کنندگان داده بود چنان بر می آمد که آنها در ازای مشاهده سوانح آن استادان و کاپی عکس آنها، انتظار داشتند تا به اصطلاح "ناف شان چرب" شود. امری که بیانگر عمق و گسترۀ نفوذ فرهنگ مبتذل سرمایه و فساد اداری در کشور بود. از همین رو ادامه روال عادی کار ماند، تا:

از طریق فیسبوک به نام "داکتر محمد کریم فارغی" - اینک از همکاران گرانقدر ما به شمار می روند- برخوردیم. از آنجائی که سالها قبل یعنی در اوایل دوران متعلمی ام در لیسۀ غازی فردی به اسم "محمد امان فارغی" استاد زبان دری ما بود، به شناخت با "داکتر فارغی" علاقه گرفته، تلاش نمودم تا با ایشان تماس بگیرم. پاسخ مثبت و آغاز تماس با ایشان این امکان را به وجود آورد، تا از استاد دورانهای خیلی دور ما که تقریباً ۵۷ سال از آن زمان می گذرد، پرسان نموده جویای احوال شان شوم به خصوص از فعالیت فرهنگی شان بپرسم. زیرا ایشان در همان زمان شعر می گفتند و در بین معلمین آنروز لیسۀ غازی که همه انسانهای باسواد و فهیم بودند، جایگاه خاص خود را داشتند.

همکار ارجمند ما آقای "داکتر فارغی" ضمن آن که از نسبت فامیلی شان با استاد یادآوری نموده فرمودند که استاد کاکای شان بوده، لطف شان را کامل نموده، دیوان شعری را که از "استاد فارغی" زیر نام "آبشار نور" در ۱۸۰ صفحه به چاپ رسیده برایم فرستادند. در اینجا قبل از آن که کتب را معرفی و به نشر مجدد اشعار "استاد فارغی" آغاز نمایم، ضمن ابراز امتنان و سپاس خدمت همکار عزیز ما آقای "داکتر محمد کریم فارغی"، خاطراتی را که از آن استاد گرامی بعد از گذشت ۵۷ سال در ذهنم دارم، خدمت شما تقدیم می دارم. امیدوارم کاستی های احتمالی را برخاسته از نیت بد این قلم تلقی نموده، گذشت زمان و کبر سن را در نظر داشته باشید:

\*\*\*\*\*

سال دوم تحصیل در لیسۀ غازی را به صنف "هشتم میم" آغاز نمودم. خلاف سال قبل که هم مکتب و هم شاگردان برایم کاملاً نا آشنا بودند و از همان رو اکثریت نشست و برخاستم با آنده از هم دوره ئی هائی بود که از مکتب "محمود هوتکی" و یا هم کلاً از مکاتب "میرویس هوتکی، سپین کلی" و یکی دو تن از "خواجه مسافر" همه روزه از "کوتۀ سنگی" و اطراف آن خود را به مکتب می رساندیم و به نام پارت "بچه های کوتۀ سنگی" شناخته می شدیم، آغاز صنف هشتم با آن محدودیت آغاز نیافت چه گذشته از این که با مکتب نسبتاً آشنائی کامل داشتیم، با بچه های هم دوره خویش اگر رفیق نبودیم، از یک دیگر شناخت نسبی داشتیم.

در صنف "هشتم میم" چهارتن از هم صنفی های سال قبل یعنی "۷ قاف" نیز وجود داشت، در نتیجه از همان نخستین روز آغاز مکتب و پیدا کردن جای در صنف ۴۰ نفره، ما چهارتن آمده از "۷ قاف" بهترین جای را از دید همان روز برای خود اختصاص دادیم. یعنی چوکی های اول و دوم درکنار کلکین. حسن این محل در آن بود که ما در هنگام تفریح که وقت کم بود به عوض آن که از راه دروازه خودرا به صحن مکتب برسانیم، از کلین به بیرون خیز انداخته، چیزی به نام ضیاع وقت مانع دویدن و فوتبال ما نمی شد.

با آغاز درسها و آمدن معلمین، متوجه شدیم که هیچ یک از معلمین سال قبل، بالای ما درس نداشتند. این مسأله از یک جانب خوب بود و از جانبی هم دردرس ساز. خوب از آن بابت بود که معلمین تازه نمی توانستند روی هیچ علتی و صرف بر مبنای شناخت سال قبل شان، بر ما خشمگین شوند و به اصطلاح یکی دوچوب نثار ما نمایند، دردرس ساز بدان علت، که می بایست باز هم جهت تثبیت خود هم برای معلم و هم برای هم صنفی ها، اندکی بر میزان شوخی ها،

گپ ناشنوی ها، مردم آزاری ها، شرارت ها و به ریشخند گرفتن دیگران نیز می افزودیم تا بالنسبه همان موقعیت برتر سال قبل را حفظ می نمودیم.

این را همه شاگردان می دانند که شاگرد حتا اگر تنبل و نالایق هم باشد، اولاً در شناخت معلم خود سخت مهارت دارد و می داند که با کدام معلم چه نوع رویه نماید، در ساعت کدام یک آرام و ساعت کدام یک دیگر را به فرق بردارد، در ثانی هرگاه به شوخی و مردم آزاری هم دست می زند باید همان کاری را انجام دهد، که در آن دست برتر از سایر همصنفی ها دارد. چون نفس تقلید شوخی و مزاح اعتباری به وجود نمی آورد. از همین رو تا جایی که خودم دوران تحصیل را به یاد می آورم گاهی اتفاق می افتاد که به تعداد شاگرد در یک صنف، انواع شوخی و مردم آزاری که عمدتاً با معلم آزاری بود و یا هم صنفی آزاری، تفاوت می نمود.

یعنی در حالی که یکی در استفاده از "پوفک" استاد بود و در هر ساعتی حد اقل ده الی پانزده نفر را با پوفک ضربت می زد آن دیگری در صدای چوکی و یا میز را کشیدن و سکوت صنف را به هم زدن و به همین سان انواع شوخی های دیگر، تبحر داشت.

در این میان همان طوری که قبلاً نیز نگاشته ام، تخصص من در آزار دادن معلم و به گفته بچه ها، ساعت را تیر کردن، نوشتن لغات نامأنوس که تلفظ آن زبان انسان را رگ می نماید و یا هم طرح سوالاتی بود که به گفته مردم در هیچ قطی عطاری پیدا نمی شد. بستر انجام این مردم آزاری را برای من، داشتن یک "غیاث اللغات" که از پدرکلانم به میراث مانده بود و تا قبل از من همیشه در رف بالای دروازه درآمد اتاق، در کنار قرآن و کتاب دعای مفاتح، خاک می خورد و دسترسی همیشگی به مجلات ایرانی و بعد ها ژوندون و کتابهایی بود که روزم را با آنها می گذشتاندم.

وقتی صنف هشتم را شروع نمودیم، معلم "قرائت فارسی" و نگران ما گرامی یاد "محمد امان فارغی" بود. نامبرده که در آن زمان حدود ۳۰ سال عمر داشت، انسانی بود مذهب، متین، جدی و تا حد زیادی منضبط. با آن که شاگردان از معلمین زبان و علوم اجتماعی زیاد هراس نداشتند، مگر کرکتر فردی آقای "فارغی" و این که نگران صنف ما بود و می توانست در نهایت با کم کردن نمره "تهذیب" هرکدام از ما را به درد سر جدی بیندازد، با آغاز دروس با احتیاط لازم، برخورد ما را با وی عیار می نمودیم.

با گذشت یک هفته و تکامل شناخت بچه ها از وی و این که نمی شود با کشیدن صدای چوکی و میز، جریان درس وی را مزاحمت کرد، برای آزار دادنش تقریباً من تنها ماندم. از همین رو همه روزه ۵ تا ۱۰ لغت قلمبه و سلمبه را از "غیاث اللغات" بیرون نویس نموده یا مستقیماً از وی پرسان می نمودم و یا هم بالای تخته نوشته، می خواستم که آنها را معنا نماید.

اینکار با در نظر داشت آنزمان که با تأسف در تمام لیسه "غازی" حتا یک فرهنگ لغت وجود نداشت و سال قبل برایم امکان داده بود که معلم "قرائت فارسی" را بارها اذیت نمایم و به موازات آن یگان چوب و یا غال مغال وی را نیز شاهد باشم، خلاف تصورم نه تنها وی را ناراحت و عصبانی نمی ساخت و به گفته شاگردان "بند نمی ماند" بلکه با صبر و تحملی که از سن و سال و کرکتر بالنسبه منضبطش کاملاً دور بود، صمیمانه پاسخ می داد، هرگاه در معنای کدام کلمه مطمئن نمی بود، آن را یادداشت و فردا حین گرفتن حاضری صبح، معنای آن را بر بالای تخته می نوشت. همزمان با این کار ضمن درس صریحاً اعلام داشت که تمام لغاتی که بر بالای تخته نوشته می شود، نباید قسمی تلقی گردد که گویا فقط برای پرسنده است، بلکه تمام صنف موظف است آن را یادداشت نماید، زیرا در امتحان خواهند آمد.

با اعلام این تکنیک، به جای عصبانی شدن بالای من، در حقیقت تمام صنف را به گردن من انداخت. تا می خواستم مانند همیشه لغتی را بر بالای تخته بنویسم، در چشم به هم زدن کسی آن را پاک می کرد و اگر هم می پرسیدم، غالمغال بچه ها بلند می شد.

زمان با همین خصوصیات می گذشت، حدود دو هفته تا سه هفته از شروع مکتب گذشته بود که در یکی از روز ها، دقیق به خاطر منمانده که ساعت سوم بود و یا هم پنجم، که چپراسی "سر معلم قیوم خان" درب صنف ما را باز نموده، یک ورق را به دست معلمی که در صنف بود داد، معلم کسی نبود به غیر از "اسماعیل خان"، یعنی فردی که خانه ما در "کوته سنگی" در یک کوچه و مقابل یک دیگر قرار داشت و از میزان شوخی و شرارت هم در مکتب و هم در کوچه به قدر کافی می دانست، با خواندن کاغذ رویش را به طرف من نموده، در حالی که خود را عصبانی نشان می داد به مانند عادت همیشگی اش که تیز تیز صحبت می کرد، گفت:

"باز چه خباتت کدی، که سر معلم صاحب قیوم خان ترا به اداره خواسته؟" قبل از این که من جواب بدهم، خودش گفت: "حتماً هیچ چیز!!!" این را گفت و به من دستور داد تا با چپرسی طرف اداره بروم.

آنهایی که در لیسه غازی درس خوانده اند خوب می دانند که مکتب شرقاً و غرباً افتاده، به گفته بچه ها از سرک اول تا کارته چهار طول مکتب بود. به علاوه در هر دو کناره شرقی و غربی سه صنف دیگر نیز وجود داشت. صنفی که من در آن درس می خواندم یعنی "هشتم میم" صنف وسطی در ضلع شرقی تعمیر قرار داشت. یعنی برای هر فردی که بخواهد عادی گام بردارد مسافه صنف ما تا دفتر سر معلم قیوم خان بین ۱۰۰ الی ۱۵۰ متر فاصله وجود دارد. مسلم است که در چنین مواقعی هیچ شاگردی نه می خواست و نه هم اجازه داشت تا خود را به دوش به مقصد برساند، بلکه اگر جور هم می بود کوشش می کرد آهسته و لنگ لنگان فاصله را طی نماید. برای من هم قضیه از همین قرار بود.

هر چند به یمن شرارت های سال قبل، رفتن به اداره به هیچ وجه برایم ترسناک و یا قابل تشویش نبود، مگر در تمام را فکر می کردم که قضیه چیست؟ نه با کسی جنگ کرده ام، نه کسی را دشنام داده ام و نه هم کدام معلم را چنان آزار داده ام که از بابت آن به اداره شکایت نموده باشد. وقتی از چپراسی پرسیدم وی نیز به جای پاسخ با پیشانی ترش گفت: "مه چه میفاموم، بُرو خودت بیبرس"

ادامه دارد.